

نگاهی به شعرهای حسین صفاری دوست
به بهانه انتشار هفتمین دفتر شعرش:
خاکستر هزار قناری

با سهم خنجر لختش

با چاک چاک کویری جانم به سراغ شاعری می‌روم که
«در سرزمین سوخته جانش» هزار قناری خاکستر شده است. شاعری که «از قفس شهر رو
به بیابان می‌نهد تا با ریشه‌ها به مرثیه بنشیند» شاعری که «سیمرغش درون قفس مرده است و
سایه روشن فصلش اسفندیار را در پشت میز مدرسه چون گنج سفید کرده است». شاعری که
«زهر زمان را می‌مکد و در انتظار طولانی، روزها را می‌گریه می‌کند و شب را بالین برهق‌هق
تلخش می‌گذارد» شاعری که «درد بی‌زاری‌اش را همسایگان هرگز تفسیر نمی‌کنند» شاعری که
در خورشید خمیده‌اش هرچند در کوچه‌های خونی جانش ترانه خوانده است اما «امروز باز از
نگاهش بی‌ترانه» است. شاعری که «بر آسمان چرک پتویش ابر سیاه تنهایی را غربال می‌کند» و
به درگاه قبیله به تاراج رفته‌اش «اسب را آونگ» کرده‌اند. شاعری که «فانوسش را می‌طلبید چرا که
عطر کوچه‌های دلش را از یاد برده است».

شاعری که دیروز «برشانه‌ی گردباد جوانی می‌رفت، امروز غروبی خمیده است». امروز
دیگر «سرباز آخرین زمین است با نیزه شکسته رویاها، سرباز بی‌کلاه جیهه عشق است در
سرزمین بی‌تفاوت معشوق که داغ دیگهای تهمت، رخساره جانش را از تاول شقاوت لبریز کرده
است». امروز دیگر «درخت ناطقه با او خشکیده است و خواب خرگوش تیرخورده
منصومی‌ست دشت برهنه بسترش» را، و امروز دیگر «از پله‌های مرثیه بالا می‌رود طبل بلند
خاطره‌اش، خواب سردگوزن‌های اعتماد را در آبهای دور بهم می‌ریزد».

شاعری که روزی «دریا را به نفرین می‌فریفت و عشق را با لمس یک نگاه، امروز چون یک
تیغه در برابر شب مانده» است و «با خود کالسکه شماتت جانش را بر جاده‌های تهمت چشمش
انکار کند». امروز هرچند چون آب برهنه مانده است و چون خاک بی‌دفاع، اما برای باغ سرود
می‌خواند و برای رود زبان تجربه می‌آموزد.

حضور عشق

حضور عشق در شعر برخی از شاعران آرمانگرا، بصورت همان عشق آرمانی جلوه کرده است و حسین صفاری دوست هم یکی از آن شاعران آرمانگراست. آرمانی که شاعر، نامش را «در پیشگاه حاکم ابلیس اش با پای سوخته تصویر می‌زند، و تنها و بی‌قبیله» از پیشگاه حاکمش می‌گذرد:

چون کولی‌ای که خشم بیابان
انگشتی مس رنگ عشق را
از کف نهاده و می‌نالد
با ریگهای خسته‌ی تنها.

خاکستر هزارقناری ص ۲۹

اما او تنها به ناله و زاری نمی‌گذرانند، سهمش را که «خنجر گختش» ست برمی‌دارد و بر «اشتهای حریفان فرو می‌کند تا عمق یک عدالت» تا مگر «پروازش را شروع دیگر باشد»:

هرچند انجماد غریبی
شهر تو را به زیر نفس محو کرده است.

خاکستر هزارقناری ص ۳۳

و تازه اگر نالش شاعر از نبود عدالت اجتماعی و فقدان آزادی است چرا نباید بنالد، بگذار او بنالد و دیگران به بی‌خبری «بر آسمان عصر دل‌انگیز» بنویسند.
«فتجان چای و خوشه لبخند باغچه»
و او بنالد و بیندیشد:

ای ای

این خانه ناودان غروب است.
اشک تو موجب دل‌تنگی ست.

خاکستر هزارقناری ص ۱۶۷

اما گذشته از عشق آرمانی شاعر ما به عشق‌های دیگری نیز بومی خوریم. عشقی که شاعر «در خواب پنج ساعته هم از پولک حنایی چشمش فارغ نمی‌شود».

همواره این سؤال را از خود کرده‌ام که چرا در شعرها و در آوازه‌های عاشقانه ما، یک جور غم غریبی آغشته با درد هم بگوش می‌آید؟ مگر نه این است که همه‌ی اینها از دوری معشوق پدید می‌آید، آخر مگر وصال هم غم هست؟

محمد مختاری می‌نویسد: عشق بیواسطه‌ترین رابطه انسان با انسان است، به همین سبب زیباترین نمود یگانگی و هماهنگی است. اما تا هنگامی که این بی‌واسطه‌گی در رابطه‌ها فراهم نیامده، زیبایی نه نشاط‌انگیز، که دردآمیز است.

انسان در شعر معاصر ص ۷۹

امروز خانه در هیاهوی گل‌های باغچه

در خواب رفته است

و من

بیدارم و شکوفه‌ی یادت را

در ذهن خویش در خواب می‌کنم.

خاکستر هزارقناری، شعر یاد - ص ۱۷۳

و یا:

من بی‌حضور تو پاییزم

زرد زرد

این را غروب خاطره می‌گوید

خاکستر هزارقناری، شعر زرد - ص ۴۰

و یا:

سفر به سرزمین تنت خوابی ست

که از کوچه‌ام گذر دارد.

خاکستر هزارقناری، شعر بانو - ص ۶۵

و یا:

تو ابتدای باغ سپیدی که باغبان

دستی برای تجربه می‌دارد

خاکستر هزارقناری، شعر راز - ص ۴۹

و یا:

غرغای گامهای تو تصویرست
براشتیاق خاکی درگامم

تا آرامش صدای تو ابرش را

برخشکسال انتظار ببارد

اندیشه‌های زخمی، شعر سخن آینه - ص ۶۲

مادر، معشوق دیگری ست در شعرهای صفاری دوست. مادری که درکنار کپه‌ی خونین
آفتاب دارد به گیسوان زمان چنگ می‌زند و قصه‌ای برای زمین مویه می‌کند تا مادران گیسو بریده
را تا انتهای مزمزهی تلخ‌های در پای کرسی و فانوس و فال و آه با داغ گمشده در سجده
آورد. اکنون تکه‌هایی از شعرش را می‌خوانیم:

مادرم

در دستمال غصه‌ی خود می‌ریخت

تاوان خوشه‌های زمان را

زیرا شنیده بود

تنهایی برهنه فرزندش را

در این شبان حسرت بی‌نام

آه، مادر کجاست بیاید

تا پرکنم ز چاه نگاهش

اینک پیاله‌های عطش را

اندیشه‌های زخمی، شعر دستمال غصه‌ها - ص ۱۱۰

و یا:

پربشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پس، قفل از زبان گنجه گشودم

تنپوش خواب را

و رفتم باگله‌های سرخ و سپید وحنایی

تا دره‌های ابرنارس بی‌خویش

دیدم نگاه سرخ مادر من آنجاست

در گوشه‌ی تکیده‌ی پرهای انتظار

دارد قطار دلهره‌ام را

برگوشه‌ی قبای پدر بخیه می‌زند!

اندیشه‌های زخمی، شعر جسارت شرقی - ص ۱۴

و یا:

من باد بودم
فرزند انتظار
تنها ستاره‌ام
در خواب مرده بود
و مادرم در استکان شکسته
دنبال بخت گمشده می‌گشت.

خاکستر هزارقناری، شعر فرزند بادها - ص ۵۴

و یا:

زنی که خالهای دلش را
بر سفره می‌گذاشت
با کودکان چه الفت سبزی داشت.

خاکستر هزارقناری، شعر مجادله - ص ۱۳۷

تقریباً هیچ هنرمندی نیست که خاطرات کودکی‌اش را به نوعی در آثارش نیاورده باشد
حسین صفاری دوست نیز وقتی دوران کودکی را با زمان حال به مقایسه می‌نشیند، زیباترین
شعرهایش را می‌سراید.
نگاه کنید:

آن کودکی که جامه خود را
بردوش لخت سایه می‌انداخت
و پا افزار چرمی خود را
تقدیم آهوان جوان می‌کرد

امروز

نیلوفر شکسته‌ی اندام خویش را
بر قامت بریده فریاد بسته است
تا خوابهای سرو جوان را
از لای لای تیرهای بی تفاوت
براند.

اندیشه‌های زخمی، شعر بلوغ کودکی - ص ۵۷

و یا:

آن کودکی که طوطی فریاد را
بر گیسوان کوچه می آویخت
و ترس کودکانه ترش را
با آفتاب شیطنت فصلها
معاوضه می کرد

امروز

در جنگل سیاه ملامت
هر نیمه ی تن خود را
در چنگ جاودانه ی دردی
بر بندهای شعله می آویزد.

اندیشه های زخمی، شعر آفتاب شیطنت - ص ۱۷

و یا:

آن کودکی که برگذر خاک
با ناخن خمیده ی چرکیش
شکل بلند مرثیه ی کاج را
می بست در عاطفت باد،

امروز

دستان شرقی بیگانه

لبخندهای قامت او را

از گیسوان کاج

آونگ کرده است!

اندیشه های زخمی، شعر این ابتدای مرثیه ام بود - ص ۱۱

هفتمین دفتر شعر صفاری دوست از تنوع شعری بیشتری نسبت به کتاب های دیگرش برخوردار است.

طرح زیبای جلد کتاب و همین طور سلیقه ناشر محترمش را نیز نباید نادیده گرفت.
موفقیت بیشتر شاعر را آرزو مندم.

۷۴/۱/۳۰